

گفتگویی

با «رضا سیدحسینی»

ترجمه ادبی یک ضرورت است

ترجمه تشکیل می‌دهد؛ به طوری که سبب شده است عده‌ای از این تئوریسین‌ها ترجمه را امری غیر ممکن بدانند. (این بحث از حوصله این گفتگو خارج است و برای اطلاع از آن توصیه می‌کنم که علاقمندان، مقاله بسیار جالب آقای علی صلحجورا که قبلاً در مجله نشر دانش و نیز در کتاب «درباره ترجمه» چاپ شده بود، بخوانند.) بهترین مترجم‌ها کسانی هستند که می‌کوشند این ناهمخوانی زبانهای دو فرهنگ مختلف را تا حداقل ممکن، پائین بیاورند.

۲. علت دوم هم که باز تاحدی به همان علت اول مربوط می‌شود، ناتوانی مترجم در پیدا کردن ساخت مناسب در زبان مقصد است که اگر ناشی از ضعف زبان و ضعف درک مطلب مورد ترجمه نباشد، بیشتر زائیده تأثیر پذیری مترجم از ساختمان زبان مبدأ، و فداکردن مشخصات زبان مادری است. این قبیل مترجمان گذشته از اینکه در کار ترجمه موفق نیستند، با الگو برداریهای پیاپی از زبان مبدأ (در مورد ما، طبعاً از زبانهای اروپایی) زبان خودشان را هم به تدریج خراب می‌کنند: در زبان فارسی کنونی، کاربرد نابه جای «او» و «یک» اضافی در اغلب ترجمه‌ها و حتی نوشته‌ها از این قبیل است. مثلاً نوشتن «او یک ترسو است» به جای جمله فارسی «ترسو است» یا «ادم ترسوئی است»، و همچنین اصطلاحاتی از قبیل «بی تفاوت» به جای «بی اعتناء»، «مرد قورباغه‌ای» به جای «غواص» و غیره...

من در اینجا تجربه‌ای را به خوانندگان پیشنهاد می‌کنم: اگر ضمن خواندن کتاب ترجمه شده‌ای دیدند که فراوانی بیش از حد «او» یا «یک» اذیت‌شان می‌کند، مدادی بدست بگیرند و بی‌محایا همه «او»ها و «یک»هایی را که می‌بینند حذفشان جمله را ناقص نمی‌کند، حذف کنند. نتیجه‌ای که خواهند گرفت جالب خواهد بود زیرا خواهند دید که خودشان ترجمه را ادیت کرده و به صورت فارسی خواندنی و روان تری در آورده‌اند.

۳. و اما مورد سوم مورد فحیمی است که بخصوص اخیراً بیشتر باب شده است، و آن تغییر قسمتی از مطالب نوشته اصلی و گذاشتن مطلب دیگری به جای آن است. (البته با نیت خیر و هدایت نویسنده به راه درست، و یا پوشاندن انحرافات نویسنده.)

با در نظر گرفتن اینکه مترجم امین، نویسنده امین خوانندگان (یا تماشاگران فیلم یا نمایش) است، کسی که (حتی به تصور انجام کار مفید یا اخلاقی) نوشته اصلی را ضمن ترجمه، تحریف می‌کند تا حرف بهتری به دهان نویسنده بگذارد، هم به نویسنده اثر و هم به خوانندگان خیانت می‌کند. زیرا اولاً خواننده را درباره نویسنده اصلی دچار اشتباه می‌کند و خواننده که شاید با استفاده از این متن بتواند درباره نویسنده تحقیق کند و مثلاً معایب کار او را استخراج کند و جواب بدهد، دید نادرستی درباره آن نویسنده پیدا می‌کند و یا بهتر بگوییم: نویسنده را آنچنان که باید نمی‌شناسد. ثانیاً این کار از دروغ‌گویی عادی هم هزاران بار خطرناکتر است. زیرا دروغ معمولی یک بار گفته می‌شود و تأثیر آن به تدریج از میان می‌رود، ولی این دروغ کثیفی است که در هزاران نسخه چاپ شده است و ممکن است سالها بعد کسی نسخه‌ای از آن را

با متن اصلی تطبیق کند و گریبان مترجم را بگیرد که تو چرا و به چه جرأتی چنین دروغی گفته‌ای...

کاری که مترجم ایرانی در این باره می‌تواند بکند این است که اگر آن مطالب از نظر اصول اخلاقی یا عقیدتی مضر شناخته می‌شود، جای آن چند کلمه یا چند سطر، نقطه چین بگذارد و در حاشیه صفحه تذکر بدهد که چند کلمه یا جمله به این علت حذف شده تا خواننده‌ای که قصد تحقیق درباره نویسنده را دارد، در صورت احتیاج به اطلاع از آن مطالب، برود و اصل نوشته را پیدا کند و بخواند. یا اگر آن کلمات و جملات طوری هستند که قابل ذکرند ولی مترجم معتقد است که نویسنده اشتباه می‌کند و یا عمداً «قصد القاء» نیت سوئی را دارد. جمله را عیناً ترجمه کند. و در حاشیه توضیح بدهد که مثلاً نویسنده سوء نیت داشته و اصل مطلب چیز دیگری است. (همان کاری که روزنامه اطلاعات در پاورقیهای سیاسی که چاپ می‌کند، انجام می‌دهد.)

□ پاسخ این سوال‌تان بسیار طولانی شد و هنوز سوال نرسیده، زیاد داریم! به نظر شما ضرورت ترجمه ادبی برای جوامع مختلف در چیست؟

■ فکر می‌کنم که این سوال شما دو سوال دیگر هم به دنبال دارد که عملاً تکرار و یا ادامه همین سوال است. من دلم می‌خواهد همه حرفهای را که می‌خواهم در جواب این رشته سوالها بگویم، یک بار به صورتی مداوم یکدست و سر و ته دار بگویم. این است که اجازه می‌خواهم، اول سه سوال مربوط به هم را پشت سرهم مطرح کنم و بعد جوابی را که به فکر می‌رسد و به همه آنها مربوط می‌شود، بدهم. به این ترتیب:

سوالها: ضرورت ترجمه ادبی در جوامع مختلف چیست؟ آیا ترجمه ادبیات به تضادهای فرهنگی دامن می‌زند، یا راهی است به بیراهه، یا راهی است به سوی تلطیف روح انسان؟ تأثیر مثبت و منفی ترجمه ادبیات تا چه حد می‌تواند وسیع باشد؟

و اما جواب: از جامعه خودمان حرف بزنیم. هنوز زود است که بتوانیم (لااقل از نظر مطالعه و کتابخوانی) تکلیف جوامع دیگر را روشن کنیم. چندی پیش با اتوبوس شبانه از باختران به تهران می‌آمدم و بنا به عادت کتابی هم به دست گرفته بودم که ضمن سفر بخوانم. اتوبوس به اصطلاح «سوپردولوکس» بود و بالای سر هر مسافر چراغ مطالعه مخصوص داشت، نظیر هواپیما. فقط با یک تفاوت: چراغها قرمز و کم نور بودند. یعنی چراغ خوابهای زینتی! از اینکه امکان کتاب خواندن را از دست داده بودم، ناراحت شدم. اما دیدم مساله بسیار عادی است. مگر در روز روشن ساعتها وقتان در اتوبوس شهری تلف نمی‌شود؟ کمتر اتفاق می‌افتد که (بجز دانشجویان یا کتابهای درسی‌شان) کسی را در اتوبوس، کتاب به دست ببینیم. مساله این است که کتاب خواندن برای ما هنوز جنبه تجملی و تفریحی دارد. کتاب را و بخصوص آثار ادبی را جدی نمی‌گیریم. گمان می‌کنیم ادبیات چیز زایدی است که برای احساساتی شدن خوشی آیندی خواننده می‌شود و بزرگترین نتیجه‌ای که اکثریت مردم، از خواندن اثر ادبی می‌خواهند بگیرند، لذت روحی و تلطیف احساسات و

□ شما چه تعریفی از ترجمه دارید؟

■ ترجمه عبارت است از برگرداندن مطلبی از یک زبان (زبان مبدأ) به زبان دیگر (زبان مقصد)، به طوری که آن مطلب (جمله یا عبارت یا کل یک اثر) تا حد امکان، در خواننده یا شنونده زبان مقصد، همان تأثیری را بگذارد که مطلب اصلی در خواننده یا شنونده زبان مبدأ داشته است. این خلاصه و ماحصل کتابهای متعددی است که خوشبختانه در ده بیست سال اخیر (از وقتی که علم زبان‌شناسی، ترجمه را به فرزند پذیرفته) درباره ترجمه نوشته شده است. اما در ترجمه‌هایی که به عمل می‌آید این منظور در بیشتر موارد، به علل مختلف حاصل نمی‌شود. از آن میان می‌توان سه علت را مهمتر شمرده و ذکر کرد:

۱. ناهمخوانی فرهنگهای مختلف با همدیگر، که موضوع اصلی بیشتر کتابهای زبان‌شناسان را درباره

از این قبیل مسائل است. و با این طرز تلقی طبیعاً و به ویژه در سالهای گذشته، در سالهایی که ملتی در حال جنگ مستقیم در جبهه بود و عملاً با دنیایی درگیر، چنین ادبیاتی زاید و به درد نخور جلوه می‌کند و همین برداشت نادرست از ادبیات، باعث شده است که اغلب ناشران و مترجمان ما گذشته از اینکه در انتخاب و ترجمه ادبیات جهان دچار سرگردانی هستند، مهمترین نوع ادبی روزگار ما که «رمان» است، در نظر خیلی‌ها غیر لازم و حتی مضر جلوه کند. من تصور می‌کنم که این طرز تلقی زائیده اولین برخوردهای ما با رمان‌های غربی است که از مسیری نادرست صورت گرفته است و تأثیر آن، هنوز هم باقی است. اولین رمان‌های غربی را شاهزاده‌ها و درباریان قاجار که به فرنگ رفته و زبان یاد گرفته بودند به زبان فارسی ترجمه کردند. آنها نه ادبیات غرب را به معنی واقعی‌اش می‌شناختند و نه به ارزش آثار ادبی واقعی واقف بودند. رمان را برای وقت گذرانی می‌خواندند و داستان آن سرگرمشان می‌کرد. و همان آثار سرگرم‌کننده را هم به فارسی ترجمه می‌کردند. در نتیجه در روزگاری که آثار «بالزاک» و «دیکنز» و «استاندا» و «تولستوی» و «داستایوسکی» و بزرگان دیگر برای تئورسین‌های اجتماعی غرب وسیله شناخت عمقی جوامع مختلف بود و زمینه عقاید و تئوری‌های اجتماعی، در کشور ما «باردایان»‌ها و «روکامبول» و «سرگذشت جوان بوالهوس» و «حداکثر، «کنت مونت کریستو» و «سه تفنگدار» ترجمه می‌شد. بعد هم در دوره رضاشاه آثار رومانیک و سوز و گدازهای عاشقانه به این ترجمه‌ها اضافه شد، به طوری که رفته رفته برای مردم این تصور به وجود آمد که: رمان یعنی داستان عاشقانه و بی‌فایده! و به این نتیجه رسیدند که خواندن رمان برای بچه‌ها و جوانان مضر است، به خصوص که نویسندگانی هم شروع کردند به تقلید از آن، کتابهای داستانهای عاشقانه و پرماجرا نوشتن...

یگانه رمان جدی که در آن سالها ترجمه شد، «بینویان» و «یکتورهگو» بود. اما خوانندگان که زهر داستانهای عاشقانه در خونتشان رفته بود، «بینویان» را هم به طور کامل و با آن اطلاعات پربری که در آن هست نمی‌خواندند، بلکه علاقمند بودند که خلاصه شده آن را بخوانند و ببینند پایان ماجرا به کجا می‌کشد. اگر اشتباه نکرده باشم برای اولین بار من و عبدالله توکل، «بالزاک» را با کتاب کوچک «دختر چشم طلایی» در سال ۱۳۲۷ معرفی کردیم. این کتاب کوچک که بیش از صد و چند صفحه نیست، قریب چهل صفحه اولش حاوی چنان وصف عمیق و دقیق حیرت‌آوری از طبقات اجتماعی پاریس است که در هیچ کتاب تاریخی و جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی، نظیر آن را نمی‌توان دید. پس از آن بود که باز هم عبدالله توکل «اوزنی گراند» را ترجمه کرد و به آذین، «باباگوریو»، را و هنوز هم از دوره صدواندی جلدی «کمدی انسانی» بالزاک شاید ده جلد هم ترجمه نشده است.

تازه اینها که اشاره کردم، رمانهای قرن نوزدهم بود. در قرن بیستم رمان تحول عظیمی پیدا کرده است و جمله معروف «میکل داهامونو» فیلسوف و نویسنده بزرگ اسپانیایی: «داستانها و افسانه‌ها حقیقی‌تر از

تاریخند.» واقعاً درباره رمان قرن بیستم صدق می‌کند. باید یاد شدن نویسندگان دهه ۱۹۳۰ آمریکا، و به دنبال دوجنگ جهانی و به خصوص پس از قیامهای دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸، رمان «جهان غرب» و چندی بعد هم رمان «جهان سوم» کاملاً دگرگون شد. رمان‌هایی که در بیست سی سال اخیر نوشته شده‌اند، ظریف‌ترین و مهمترین اطلاعات را درباره مردم جهان، روحیات و طرز تفکر آنان و وضع اجتماعی‌شان و سایر مشخصات کشورها و زندگی‌شان به ما می‌دهند. تنها از طریق خواندن این رمانها است که انسان بی‌آنکه از کشور خود بیرون برود و حتی بی‌آن که زبان خارجی بداند، می‌تواند به تمام معنی «جهان‌دیده» شود و می‌داند که آدم جهان‌دیده با کسی که بجز دور و بر خود از هیچ‌جا خبر ندارد، زمین تا آسمان فرق دارد. در روزگار ما حتی پیچیده‌ترین مسائل فلسفی هم در بعضی از رمانها بصورت ملموس و مفهوم بیان شده است. گاهی آدم متخصصی را می‌بینم که رشته خودش را خیلی خوب می‌داند، اما دچار نوعی بی‌خبری است که احساس می‌کنم فقط با خواندن رمان می‌توانست بر آن غلبه کند.

«ر.م. آلبرس» نویسنده تاریخ رمان امروزی می‌گوید: «در نیمه دوم قرن بیستم، رمان به صورت شایع‌ترین نحوه بیان ادبی درآمد است. این «نوع ادبی» که سابقاً در شمار سرگرمیها و یا وسیله‌ای برای اقناع آسان یا احساسات بود، اکنون مقاصد، مسئولیتها و نگرانیهایی را بیان می‌کند که در گذشته موضوع حماسه، وقایع‌نگاری، رساله اخلاقی، علم عبادت و اشراق و تاحدی هم موضوع شعر بود... رمان به عنوان هنری جهانی که می‌خواهد جایگزین همه هنرهای ادبی شود، می‌تواند در روزگار ما صورت تعمیم یافته‌ای از فرهنگ را ایجاد کند...» و «بی‌پرد و لوادفر» منتقد و مورخ ادبی نامدار فرانسه در «تاریخ زنده ادبیات امروز» می‌گوید: «چه ببندیم و چه نهنسیم، رمان امروزه رایج‌ترین طرز بیان ادبی است که در دسترس عامه مردم قرار می‌گیرد و تا آینده دور هم چنین خواهد بود. با حالت زنده و جاننداری که دارد، هیچ چیزی نمی‌تواند با آن برابری کند. مگر انعطاف‌پذیری خودش، و غریب‌ترین، مجردترین و مهم‌ترین مسائل گوناگون، امروزه بر روی کنده سالخورده رمان رشد می‌کند و شکفته می‌شود.»

حالا جهان غرب به کنار، ما همسایگانمان را هم خوب نمی‌شناسیم. تنها با ترجمه چند اثر «باشار کمال» توانسته‌ایم تا حدی با روستایی ترک آشنا شویم. اما این کافی نیست، باید بخصوص همسایگان دور و برمان را با ترجمه رمانهای نویسندگان بزرگ‌شان خوب بشناسیم تا در برخوردهایمان بتوانیم آن گونه که لازم است درباره‌شان قضاوت کنیم...

به این ترتیب، ملاحظه می‌فرمائید که ترجمه رمان‌های امروزی و خواندن آنها گذشته از این که راهی به بیراهه نیست، منظور از آن هم فقط تلطیف روح انسان نیست، بلکه وسیله‌ای است ضروری برای شناخت، داشتن فکر آماده برای اندیشیدن درباره جهان و مردم آن.

□ تاکنون چه آثاری را ترجمه کرده‌اید؟ و چه خدمتی از طریق این ترجمه به تقویت فرهنگ جامعه و

● چون مردم تشنه خواندن آثار مهم ادبیات جهان بودند عده‌ای مترجم بازاری و ناشر بازاری ترحمی کتاب به نام نویسندگان بزرگ ساخته و چاپ کردند. هنوز هم نمونه‌های آنها را در بازار کتاب می‌توان دید.

● گاهی آدم متخصصی را می‌بینم که رشته خودش را خوب می‌داند اما دچار نوعی بیخبری است که احساس می‌کنم فقط با خواندن رمان می‌توانست بر آن غلبه کند.

یا رشد فکری مردم ارائه شده است؟

■ من وقتی لیست منظم کتابهای آقای قاضی را در جدولی با چندستون و تیراز و تاریخ چاپهای متعدد هر کدام دیدم، واقعا حسودیم شد. من همیشه عاشق آخرین کارهایم هستم و به کارهای دوران جوانیم ظلم می‌کنم، چون فکر می‌کنم که اگر به سراغشان بروم و بخوام که چاپشان کنم باید بنشینم و همه جملات آنها را از نو با متن اصلی مقایسه کنم و آن طور که امکانات فعلی ام اجازه می‌دهد، تغییرشان بدهم. اخیراً «تونیکروگر» اثر «توماس مان» را که خیلی دوست دارم برای تجدیدچاپ به ناشری دادم. با کمال حیرت دیدم که از چاپ اول کتاب ۳۹ سال می‌گذرد. اول از دوست بادوق و آلمانی‌دانم «حسن نکوروج» خواستم که آن را با متن آلمانی مقایسه کند، با کمال لطف این کار را کرده و موخره تحقیقی جالبی هم برای آن نوشت. بعد، تازه سه متن فرانسه و انگلیسی و ترکی کتاب را پیش‌رویم گذاشتم و تا آنجا که توانستم کوشیدم، عین سبک توماس مان را موبه‌مو تقلید کنم. کار دشواری بود. اگر متن اصلی آلمانی نبود و فرانسه یا انگلیسی بود برای من آسانتر بود که از نو ترجمه کنم.

از کارهای قدیم تنها يك كتاب «پیروزی فکر» چون در اختیار خودم نبود و به ناشرش گفته بودم که دیگر حق التالیف نمی‌خواهم، و خود تو هرچقدر که می‌خواهی چاپ کن، تاکنون به همان صورتی که بوده، بیست سی بار تجدیدچاپ شده و جایی هم برای خودش بین خوانندگان باز کرده است.

بعد از نوشتن «مکتبهای ادبی» در سال ۱۳۳۴ يك رشته مقالات تئوریک در نقد ادبی و داستانهای کوتاه ترجمه کردم که در مجله سخن چاپ شد. تاکنون به فکر «کتاب کردن» آنها هم نیفتاده‌ام همان طور که گفتم آخرین کارهایم را بیشتر دوست دارم: «طاعون» آلبر کامو، «ضدخاطرات» آندره مالرو با همکاری آقای نجفی، ستون خیمه، «زمین آهن است و آسمان مس»، «اگر ما را بکشند» و «درخت انار روی تپه» از یاشار کمال، با همکاری جلال خسروشاهی، و... «امید» اثر آندره مالرو، (ترجمه کتاب «امید» دو سال به علت نبودن کاغذ در چاپخانه مانده بود)، خیال می‌کنم که «امید» بهترین رمانی است که در عرصه خواننده‌ام و گذشته از آنکه به تقویت فرهنگ جامعه و رشد فکری مردم کمک می‌کند، حتی همان «تلطیف روح» خواننده را هم دربردارد. شاید سبب دیگر علاقه من به امید این است که امید رمان جنگ است و همیشه دلم می‌خواست خبرنگارانی که از جبهه گزارش می‌آوردند بخوانند و نمونه درخشان گزارش نویسی جنگی را ببینند... راستی از میان کتابهایی که در جوانی با عبدالله توکل ترجمه کرده بودم «در تنگ» اثر آندره ژید است که آن را کتاب لطیف و عارفانه‌ای می‌دانم و سخت دوست دارم. تاکنون دو سه بار تجدیدچاپ شده است و ما (بی آنکه این کار نفع مادی برآیمان داشته باشد) دو بار روی آن کار مجدد کرده و کوشیده‌ایم که سبک آن را به سبک «ژید» نزدیک کنیم که گمان می‌کنم در چاپ آخری که چندسال پیش درآمد تا حدی به این منظورمان رسیده باشیم.

از مدتی پیش مشغول تنظیم درسهای نقد ادبی بوده‌ام که در طی ده سال (از ۵۶ تا ۶۶) در مرکز

آموزش تئاتر فرهنگسرای نیاوران تدریس کرده‌ام و گمان می‌کنم موفق شوم اولین جلد آنها را زیر عنوان «فلسفه هنر و ادبیات» در آینده نزدیک منتشر کنم.

□ آیا لازم است که مترجم ادبیات از لحاظ خلق آثار ادبی، هم‌مطراز نویسنده باشد یا کافی است که ادبیات را بشناسد و دوست بدارد؟

■ ادعای هم‌مطرازی یا نویسنده که ادعای بزرگی است. من نه می‌توانم «مالرو» باشم، نه «ژید» و نه «کامو» البته مترجمانی هم بوده‌اند که خود نویسنده و شاعری بزرگ بوده‌اند. داستانها و اشعار «ادگار آلن پو» را «بودلر» به فرانسه ترجمه کرده و اشعار «رابیندرانات تاگور» را «آندره ژید». مترجم آثار «شکسپیر» به روسی هم «بوریس پاسترناک» است. اما اینها موارد استثنائی است. مترجم اگر هم‌مطراز نویسنده باشد، طبعاً خودش هم آثاری به همان اهمیت خلق می‌کند. در هر حال این شرط مترجم بودن نیست. اما مترجم باید به قدری اطلاعات در باره مفاهیم کتابی که ترجمه می‌کند، داشته باشد که کوچکترین اشکالی در باره مطالب آن کتاب برایش باقی نماند. همیشه در کلاسهای ترجمه که گهگاه تشکیل شده است و از من خواسته‌اند که چند جلسه درس بدهم، به جوانانی که تازه کار ترجمه را شروع کرده‌اند جمله‌ای را گفته‌ام که اغلب مایه تعجب آنها شده است ولی این جمله ماحصل چهل سال تجربه من در کار ترجمه است و صددرصد به آن اعتقاد دارم. در اینجا هم از فرصت استفاده می‌کنم و آن را تکرار می‌کنم تا شاید به درد مترجمی و یا مترجمانی بخورد:

«اگر جمله‌ای را ترجمه کردید و روی کاغذ آوردید و به این نتیجه رسیدید که نود و نه درصد آنرا درک کرده‌اید و فقط يك درصد شك دارید، بدانید که ترجمه‌تان صددرصد غلط است زیرا اگر مفهوم را درست درک کرده بودید، می‌بایستی آن شك يك درصد هم از میان رفته باشد.» گاهی ممکن است نویسنده مطلبی را مطرح کند که شما اطلاع چندانی از آن ندارید باید به جای اینکه ترجمه را ادامه بدهید بروید و در آن باره مطالعه بکنید، تا آنجا که بتوانید مطلب نویسنده را صددرصد درک کنید و بعد بنویسید.

مطلب دیگری که باقی می‌ماند، توانایی بازآفرینی سبک نویسنده است که به موقع خود در باره آن هم بحث می‌کنیم.

□ آیا باید بین شخصیت نویسنده و مترجم و قهرمانان داستان، نوعی تفاهم و همدلی جستجو کرد؟

■ با نویسنده طبعاً توافقی وجود دارد، نمی‌دانم می‌شود اسمش را همدلی گذاشت یا نه، در هر حال اگر انسان نخواهد حرفهای نویسنده را به گوش هم‌زبانان خودش برساند، اثر را ترجمه نمی‌کند. اما همدلی با همه قهرمانان داستان را چه عرض کنم. هر داستانی قهرمان خوب دارد. قهرمان بد دارد، قهرمان مضحک، دیوانه یا بیمار روانی دارد. این همدلی همیشه امکان ندارد. البته گاهی هم اتفاق می‌افتد که مترجم به شدت با قهرمانی احساس همدلی کند و همان، سبب ترجمه کتاب می‌شود. «تونیکروگر» را وقتی که برای اولین بار به دست گرفتم، این احساس همدلی در من پیدا شد. اما با گذشت سالها و طی مراحل از زندگی،

احساس کردم که «تونیکروگر» خود من هستم. بخصوص روزی که پس از بیست و چندسال دوری برای اولین بار ضمن يك مأموریت عبوری به شهر زادگاهم بازگشتم. وقتی در خیابانی که سالهای نوجوانی‌ام را هرروز عصر با دوستانم (عبدالله توکل که از تهران برگشته بود و اولین ترجمه‌هایش در مجله صبا منتشر شده بود، و سلیم طاهری که شاعر بود و عاشق، و هرروز غزل تازه‌ای می‌گفت و برایمان می‌خواند) ساعتها قدم می‌زدیم و از شعر و کتاب و تهران و مجله‌ها و غیره حرف می‌زدیم، از ماشین پیاده شدم و ناگهان دیدم که این خیابان و این شهر و مردمش چقدر با من بیگانه‌اند، چنان بغضی گلویم را گرفت که نتوانستم جلو گیرم یا راهم را بگیرم. به سرعت برگشتم و در ماشین نشستم و به راننده گفتم که زودتر برویم. من حتی مانند «تونیکروگر» جرأت آن را نداشتم که برای دیدن خانه موروثی فروخته شده‌مان بروم.

□ در ترجمه ادبی، برگردان سبک به چه صورت انجام پذیر است؟ به عبارت دیگر یافتن معادل برای سبک با چه اشکالاتی مواجه است؟

■ تا چه سبکی باشد. گاهی در عین حال که ظاهراً دشواری می‌نماید، بسیار آسان است. مثالی برایتان بزنم که شاید خبر نداشته باشید. حتماً «سمنک عیار» را خوانده‌اید و مثل اغلب خوانندگان، یکدستی سبک و عبارات را در همه مجلدات آن دیده‌اید. تا کسی توضیحی را که در صفحه اول جلد سوم داده شده است، نبیند، متوجه نمی‌شود که متن فارسی قسمت اعظم آن جلد از سمنک عیار در هیچیک از کتابخانه‌های دنیا پیدا نشده بود و آقای دکتر خانلری از من خواست که مطالب آن جلد را از روی يك نسخه عکس متنی ترکی عثمانی ترجمه کنم و من آن قسمت را عیناً با زبان سمنک عیار به فارسی برگرداندم. همان طور که گفتم این کار برخلاف آنچه ظاهرش نشان می‌دهد. چندان دشوار نبود برخلاف ترکی امروز ترکیه که به علت متفاوت بودن ساخت زبان و ترکیب جملات، ترجمه آن به فارسی بسیار دشوارتر از ترجمه زبانهای فرانسه یا انگلیسی است، ترکی عثمانی در قرون گذشته سخت تحت تأثیر ادبیات فارسی بود. به طوری که توانسته بودند سمنک عیار را عیناً با رعایت همان سبک ترجمه کنند که من هم عکس آن کار را انجام دادم و گمان می‌کنم که تا حد زیادی موفق شده باشم.

مواردی هم پیش می‌آید که کار به این آسانی‌ها نیست و ترجمه اثر يك نویسنده صاحب سبک به طوری که مشخصات قلم او در هم نریزد، کار دشواری است. من این دشواری را در مورد «آندره مالرو» داشتم، چندین بار سبک ترجمه را عوض کردم و بعد هم با آقای نجفی برای پیدا کردن نزدیکترین سبک فارسی به سبک «مالرو» تجربه‌های گوناگون کردیم: از قبیل حذف فعل به تقلید از مالرو یا جا به جا کردن آن و غیره... و ترجمه «ضدخاطرات» و بعد هم «امید»، نتیجه این کوششها است. در باره این که چه قدر موفق شده‌ایم، منتقدان باید قضاوت کنند.

□ به نظر شما اوج شیوه‌های فکری غربی، به عبارت دیگر بسیلری از غرب‌زدگیها از راه ترجمه ادبی در کشور ما - و به طور کلی جهان سوم - صورت نمی‌گرفته است.

■ کاش این سؤال شما را هم به آن سه سؤالی که با هم ادغام کردم، اضافه می‌کردم. اما بدنیست که جواب صریح تری به این سؤال داده شود. ترجمه آثار ادبی نیست که فکر جامعه را منحرف می‌کند. به عنوان مثال، آثار ادبی نویسندگان آمریکایی، کوبنده ترین انتقاد و افشاه‌گری را دربارهٔ جامعهٔ آمریکایی دارد. اما در نظر بگیرید که ما در دوران رسانه‌های گروهی زندگی می‌کنیم. آیا فکر نمی‌کنید که رواج غریب‌دگی بیشتر از راه فیلم‌های تلویزیونی صورت می‌گرفت؟

آیا شما فکر می‌کنید افکار غربی در ایران ترجمه شده است؟

اساسی‌ترین متون فلسفی غرب هنوز در ایران ترجمه نشده است. تنها اثر جمع و جور فلسفی که در اختیار داریم دوره آثار افلاطون است. رمانهای مهم دنیا ترجمه نشده است.

ما نه ترجمهٔ رمانهای اساسی «توماس مان» را داریم و نه ترجمهٔ درست و حسابی «داستایوفسکی» را و نه ترجمهٔ اثر عظیم «پروست» را، پس تازه رمان هم ترجمه نشده است. ولی ماهرتر از همه، ترجمهٔ آثار فلسفی است. اگر بزرگترین آثار فلسفی و کتابهای منبع به قدر کافی ترجمه شده بود. عالم ایرانی می‌توانست بی آنکه زبان یاد بگیرد، تحقیق کند، و عالمان علوم اسلامی ما بی آنکه زبان خارجی بدانند، به راحتی می‌توانستند دریابند که فلسفهٔ «کانت» «هگل»، و دیگر فلاسفه، با فلسفهٔ عالمان اسلامی چه شباهتها و یا تفاوت‌هایی دارد. ولی متأسفانه در این مملکت، آثار اساسی ترجمه نشده است. بنگاه ترجمه و نشر کتاب هم که تاسیس شد. جز اینکه چند کتاب یا ترجمه‌های مترجمین درباری را با جلد لوکس و قیمت گران به بازار محدودی عرضه کند، کار دیگری نکرد. ترجمه به این ترتیب به دست ناشر غیرمخصص افتاد که چنین ناشرانی بیشتر در فکر بازارشان هستند و نظمی در کار ترجمه وجود ندارد. ناگفته نماند که در سالهای بعد از انقلاب، هم عده‌ای مترجم خوب پیدا کرده‌ایم و هم آثار مهمی (چه ادبی و چه فلسفی و علمی) ترجمه شده است که مایه امید است.

□ چگونه می‌توان آثار ترجمه شدهٔ نادرست را به جامعه شناساند و از کار شیادان در این رشته جلوگیری کرد؟

■ باید مجله داشته باشیم، باید امکان بحث درباره کتابهای ترجمه شده وجود داشته باشد. البته غالباً درباره آثار ترجمه شدهٔ نادرست و بد، سکوت می‌شود چون این کتابها ارزش نقد و بررسی ندارد.

□ آیا تشکیل چیزی مثل انجمن مترجمان ایران، مشکل را حل می‌کند؟

■ بی شک کمک می‌کند. دردهای دیگری را هم درمان می‌کند، انجمن مترجمان ایران می‌تواند بسیاری از جلساتش را به بحث دربارهٔ ترجمه اختصاص بدهد. می‌تواند راهنمای مترجمان بشود. می‌تواند از حقوق صنفی مترجم دفاع کند.

□ آیا سلیقهٔ جامعه در تعیین این اولویت‌ها موثر است؟

■ خواه ناخواه سلیقه جامعه به سمت بازار کتاب کشیده می‌شود. شما وقتی می‌گویید «جامعه»، منظورتان همه مردم است. همه مردم نیز تابع

دستگاه‌های هدایت کننده نظیر رادیو تلویزیون و روزنامه‌اند. تنها به واسطه این وسایل ارتباطی است که می‌توان سلیقه جامعه را درجهتی درست سوق داد.

□ تجربهٔ کدامیک از کشورهای جهان در مقابله با آثار ترجمه شده نادرست جهانی درخور تأمل است؟

■ من از تجربهٔ دو کشور خبردارم که هر دو قابل توجه است: اول کشور همسایه‌مان ترکیه، در سال ۱۹۴۶ یعنی بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم، وزارت فرهنگ (یا به نام اصلی خودش: وزارت آموزش ملی) ترکیه در مجلهٔ چند زبانهٔ «ترجمه» [که نشریهٔ همان وزارتخانه که مخصوص معرفی ادبیات ترکیه به سایر ملل و ادبیات دیگران به خوانندگان ترک بود] فهرستی از قریب سه هزار اثر کلاسیک سراسر جهان را از یونان قدیم گرفته تا اروپا و آمریکای قرن بیستم، منتشر کرد و از مترجمانی که می‌توانند آن آثار را ترجمه کنند خواست به اداره‌ای که برای این منظور تاسیس شده است مراجعه کنند و پس از ارائه نمونه کار خود در صورتی که کارشان تصویب شد، برای ترجمهٔ اثر قرارداد ببندند. البته وزارت فرهنگ قبل از انتشار این آگهی، کار خود را شروع کرده بود و قریب پانصد اثر مهم را در قطع جیبی مناسب با جلد بسیار ساده و یک رنگ بدون هیچ گونه تجملی به قیمت ارزان ولی با ترجمهٔ بسیار دقیق انتشار داده بود. فتوکپی یک صفحه از آن آگهی را که مخصوص ادبیات ایران است بشما می‌دهم و بانگاهی به آن می‌توانید پی ببرید که این کار چقدر عظیم و موثر بود. توجه کنید که این آثار مهم هم با همان شکل و با همان قیمت ارزان در اختیار خوانندگان ترک قرار گرفت و به همین علت است که با شمار کمال ضمن مصاحبه‌ای می‌گوید:

«وقتی من شروع به مطالعه کردم، ترکیه بهشت ترجمه بود و من از راه این ترجمه‌ها با آثار بزرگ ادبیات جهان آشنا شدم.»

این کار ادامه پیدا کرد. نتیجه این شد که دیگر راه شارلاتانی هم بسته شد و ترکیه دچار سرنویشت ماندند که چون مردم تشنهٔ خواندن آثار مهم ادبیات جهان بودند عده‌ای مترجم بازاری و ناشر بازاری تر حتی کتاب به نام نویسندگان بزرگ ساخته و چاپ کردند و هنوز هم نمونه‌های آنها را در بازار کتاب می‌توان دید.

تجربهٔ دیگر اسپانیا بود و دوره فرانکو تلویزیون اسپانیا با یک ناشر خصوصی شریک شد و مشترکاً شروع به ترجمه و انتشار آثار مهم ادبیات اسپانیا و جهان به صورت کتاب جیبی کردند و چون همهٔ کشورهای اسپانیایی زبان آمریکای لاتین هم مشتری این آثار بودند، توانستند با همکاری تلویزیون این سری را در تیراژ بسیار وسیع منتشر کنند. شاید اطلاع از این نکته برایتان جالب باشد که اولین کتاب این سری اثری از «میکل داه نامانو» بزرگترین نویسندهٔ قرن بیستم اسپانیا و یکی از بزرگترین معترضان به حکومت نظامیان بود. البته پس از انتشار پنجاه جلد دستگاه حکومتی به اصطلاح «جازده» و آن آثار مشکوک را هم دیگر تجدید چاپ نکرد. به طوریکه وقتی من در سال ۱۳۵۴ به اسپانیا رفته بودم هرچه کوشیدم، نتوانستم حتی یک نسخه از آنها را از مسئولین تلویزیون اسپانیا بگیرم ولی همین کار سبب شد که ناشران خصوصی این کار را دنبال کنند. والسلام ■

● در روزگاری که آثار «بالزاک» و «دیکنز» و «استاندال» و «تولستوی» و «داستایوفسکی» و بزرگان دیگر برای تئورسین‌های اجتماعی غرب وسیلهٔ شناخت عمقی جوامع مختلف بود، در کشور ما «پاردایان»‌ها و «روکامبول» و «سرگذشت جوان بوالهوس» و حداکثر «کنت مونت کریستو» و «سه تفنگدار» ترجمه می‌شد.

● باید مجلهٔ ترجمه داشته باشیم باید امکان بحث درباره کتابهای ترجمه شده وجود داشته باشد.